

با بیایع نمودند اهل آن قافل از صفین رو به بادیدند و ندانند بعد آن هیچ احدی را معلوم شد که چه
 بجای خود بودند و از کجا آمده بجا رفتند **منقبت** هم در کتاب مذکور است که حاج
 با مؤمنی جدی که پیش امیر المؤمنین آمد چون حقیقت و راستی مؤمن ظاهر شد بمقتضای تعین
 خواست بخصایم فرمود خارجی گفت با علی از روی عدالت حکم فرموده امیر بر غضب آمده
 گفت منخ شوی عدو الله در ساعت بصورت سگ شد و جامه از بدن بخش جدا کرد و چون
 این نوع فارق با هر مشاهده کرد اضطراب و اکاح نمود و چشمه آب خسته از دیده غمیده این
 امیر را بروی رسم آمد و عاگرد باز بصورت اصلی رجعت نمود پس امیر المؤمنین و امام المسلمین
 آصف برخیا که وصی سلیمان علیه السلام بود قدرت دست بر نقل تخت بلقیس که حق سبحانه در کلام محمد
 خبر داده قال الذی عند علم من الكتاب انا ابتک قبل ان یترک الیک طرفک ایاها
 افضل است ترد فدای غرود جل یا محمد صلی الله علیه و آله استم حضار گفتند خانم انبیا محمد مصطفی افضل
 است گفت تعجب نباشد اگر از وصی او این چنین فارق ظاهر شود گفتند یا امیر المؤمنین ترا چه حاجت
 قال بود بجا و به بایتی او را هم سکا اشاره بصورت سگ میکردی این آیه کریمه خواند قول تعالی
 فلا تجعل علیهم ایتنا فقد لکم عدا یعنی نجیل مکن بعداب و عقاب ایشان جز این نیست
 ما شروه ایم از برای ایشان شردنی **منقبت** هم در کتاب مذکور بدین مضمون از اصبع
 مشغول است که روزی متعاقب امیر المؤمنین میرفتیم یکی از درشمنش آمده گفت با علی کشتی بسی از جا
 یغیم کردی بسیاری از اطفال را امیر از روی غضب گفت دور باش ای یک چون نظر کردم سگ
 شده دم مچینانید و عمو کرده بر زمین غلطید آنکا و بر رحم آمده و عاگرد آن شخص بصورت اصلی باز
 آمده سرور پای سده الله الغالب نهاده توبه کرد یکی از حضار گفت با وصی خیر المرسلین قادر بر حقیقتی

بر امثال این نوع معجزات قدرت داده چرا معاویه را که با تو در مقام مخالفت و منازعت است نوع
 نیکنی فرمود **مَنْ عَابَدَ مَكَرَمُونَ لَا تَسْتَقُ بِالْقَوْلِ وَتَخُنْ بِأَمْرٍ عَامِلُونَ** یعنی
 مانند ای مکرّم خدایم سفت نیکنیم بر هیچ کاری بی حکم او و بر اراد عالمیم و هر کس بر سهوای نفس خلاف
 رضای خدا بر خود روا داشته بعقوبت آخرت گرفتار خواهد شد و پاس و نکال آخرت سخت تر است
 از عذاب و عقاب دنیا **مشقه** هم در کتاب مذکور بر روایت ابی الحسن بن علی بن کاظم
 منجم مطهر است که گفت روزی یکی از خلفای نبی عباس بن مجاهد نام و سباحه مالاکلام میگفت علی
 ابی طالب که با معاویه محاربه نموده خطا کرده و من هر چند ولایبل و اضحی و بر این قاطعه بر حقیقت
 المؤمنین اذات میکردم بقبول آن راضی نمی شد و بیشتر در غنا می افزود و چون دهم برین عقاد
 مصر است قطع مصاحبت و مجالست او نمودم بعد از چند روز مرا طلبیده گفت بر من ظاهر شد که مع
 باغی بود زیرا که شب در خواب دیدم که یکی بر شش چون بر سک بود از وی موجب هیتش رسیدم
 گفت من تحطیه علی بن ابی طالب میکردم و معاویه را از او اخراج میداشتم بنا برین صورت من متغیر گشته
 چون این آثار غضب الهی است من از معاویه این واقعه تنبیه شده توبه کردم که من بعد نسبت با نجس
 بی ادبی نکنم **مشقه** هم در کتاب مذکور از سلمان فارسی رضی الله عنه منقول است که یکی
 اصحاب بخدمت امیر المؤمنین آمده گفت فلا تخس کم اذا کابر بنو عدایت هر جا مجبان ترایند زبان
 طعن و سفاهت میکند و در این اوقات میفرایند امیر المؤمنین کمانی بدست گرفته جانبان
 روان شد تا گاه آن شخص طلاق شد امیر گفت من شنیده ام تو مجبان را ایند امیر سانی گفت اگر
 باشم کسی را بر من منع نیرسد امیر فرمود هم چنین و کمان را بر زمین افکند در ساعت از دوری از شتر
 شده و من باز کرده بسویش دوید تا فرود برد او فریاد بر آورده گفت الامان الامان یا امیر المؤمنین

توبه کردم که دیگر از آن مجتبان تو نختم امیر است چنان که آن در آن ذکره همان بصورت اصلی باز آمد **منقبت**
 مؤلف گوید با سائید صبیح شهبوت پوسته که مره بن قیس نام کافری بود صاحب مان عبا و جمعی کثیر از
 شیاعان کفار ملازم دست روزی از حال آباد جدا و خود استفسار نموده بعضی از تاریخ دانان
 گفتند که علی بن ابی طالب چندین هزار کس از بزرگان کشته گفت او در کرام شهر مدفون است گفته
 نجف پس آن لعین با دو هزار سوار و پنجاه پیاده روان شد بعد از قطع مسافت چون بنواحی نجف رسید
 سادات و مجاوران بسیار مردم بر او راه زد مویسه اش واقف گشته بقدر مقدور در محافظت شهر
 کوشیدند بالاخره پناه بروطه مقدسه برد و در حصار روضه انجنت و کل محکم ساخته از اطراف و جوان
 بسنگ و کلوخ ناشش روز جنگ که نذا آخر آن ملعون دیواری را شکسته با رفقای خود درون آمد
 مسلمانان از بیم جان و دیوار نهادند آن ملعون درون روضه مقدسه در آمده باین عبارت تکلم نمود
 که ای علی تو آباد اجساد مرا کشته و میخواستی که قبر مبارک را بشکافی درین اثنا دو انجنت حیدر کرد
 سان ذوالفقار از قبر بر آمده چنان بر گشت زد که دو نیم شده در ساعت سنگ سیاه کشت و تا حال
 آن بت سیاه بر همان منوال بر دو حصار افتاده که هر کس زیارت سلطان الا ولیا میرود بروی
 زده داخل حصار غایب الا نوار میشود چنانچه فردوسی ازین واقعه خبر میدهد **بلیت** شهری کرد
 بدو انجنت مره را بدو نیم برای قتل عدو ساخت ذوالفقار انجنت و نیز یکی از شعر گفته است
 انت امام کرد و انجنت چون مره قیس کافری کشت **منقبت** در فتوحات القدس از سر
 که اصحاب امیر بوده مشغول است که روزی یکی از مشاهیران امیر گفت یا امیر المؤمنین بنی اسرائیل از
 وصی موسی بر این و معجزات میدیدند و نصاری از وصی عیسی خارق عادات و کرامات مشاهده
 میکردند اگر تا نیز از تو کرامتی پسیم موجب اطمینان قلب و از یاد یقین کرد و امیر گفت شمار تا باب

غریبه و احتمال مشاهده امور عجیبه نیست چون ایشان مبالغه بسیار و الحاح بسیار نمودند با جمعی
 اصحاب بجانب مقابر روان شد تا بزین شوره ناک رسید پس یکی از اسما حسنی هسته خوانده
 فرمود ای زمین صحرای پرده از روی کار خود بردار و آنچه در خود نهان داری آشکارا بساز تاگاه
 اصحاب دیدند که جانب راست مضمون دلکشای جنات بخرمی من تحتها الانهار حیوان
 و در زیر درختان میوه دار جوهرهای آب خوشکوار روان شده و تصور بر او داشته و از غرورها
 حوران بنظراره سرفرو داشته از حال اصحاب بین خبر میدهند و جانب چپ فعلی غم ازای
 واقفوا الناس و قودها الناس و المجرایع بامع رسید و عقارب و افاعی بنظر
 و در کاتیران شاه گردیده احوال شمار بیاد می آورد چون اصحاب چنین خارقین دیدند
 جمعی که استقامت دین نداشتند چون دیوانه فران رسیدند کرامت را سخن میگویند و برخی که
 صاحب یقین بودند بر یقین افزوده گفتند بر حال مقال خبر مال رسول ایند تعالی مشاهده
القبر و وضعت من ریاض المحبتة و حفرة من حفرة النيران منقبت هم
 در کتاب مذکور از خواجہ حسن بصری رضی اللہ عنہ منقول است که روزی امیر المؤمنین کرم اللہ وجہہ
 علیه کوفه با جمعی از اصحاب متوجه مقابر قائم مؤمنان گردید چون با یکجا رسیدند بتاز بانه بر خط
 کشیده و هر مرتبه دیناری برآید پس مردم کمزور باز همان جا دفن کرده فرمود شمار اینکوی را
 بردار و مراجعت نمود بعضی از واقفان کلنگ برداشته بآن موضع رفته چندان کنند که آب
 برآمده اصلا اثری از آن دینار نیز ظاهر نشد چون این خبر بسمع مبارکش رسید فرمود متصرف نشود
 آن دینار را مگر محمد صمدی و بر دایمی گفتند مگر یکی از فرزندان من که او را مرتبه امامت باشد
منقبت هم در کتاب مذکور مسطور است که در زمان خلفای عباسیه مدعی از مؤمنان

بلخ در مصر ساکن بود و علی الاضمال زبان بداحی این بیت میگوید مو فی الغد و والذی
 وصف ایشان مینمود روزی در مسجدی صغیر و کپرد و ضعیف و شریف حاضر بودند و بطاعت و عبادت
 اشتغال مینمودند در مدحت شاه ولایت و زهدایت اسد اللہ الغالب علی بن ابی طالب
 زبان بگشود و از صیقل منقبت زنگ ملامت آتش ضمیر حجابان بزود و عشق شاه ولایت
 نپناه یکمین نان و حلوا از آن جماعه طلب نمود فارخی از آن قدر افزاشته دستش گرفت
 و گفت بخانه من بیا که در تملطف و احسان بر روی تو کشایم و طاعات ترا روانمایم پس راه خا
 سپرده او را بمنزل خود برده بغدادم خود فرمود در کسرا بر بند و روی طاعت بروی بکشای
 و هر چه فرمایم اطاعت نمایی تا در آزادی بر روی تو کشایم و ترا از مال خود آزاد نمایم و یک
 زر بر آزادی تو نیز افزایم آنگاه فرمود مانند کوسفند دست و پای این را فاضلی بر بند و هر دو
 از کاسه سرپرون آر و دست و پای زبانش قطع نموده راه خوشنودی من بسیار غلام
 بموجب و موده عمل نموده چون عالم لباس عبا تسیان در پوشیده و چون دل ناریک خارجیان
 سیاد کردید آنمعلوم بغدادم که راه کورستان بسیار مداح را بکورستان برده بگذارتا و را کجا کجا
 جان ملک الموت بسیار و غلام راه اطاعت سپرد او را بکورستان برو قضا را در وقت
 حضرت علی السلام بطوف روضه مقدسه مطهره متوره امیر المؤمنین آمده کرد مزار میکردید از قور
 شنید که ای برادر بسوی مصر شتاب و آن مداح ما را که در کورستان اقتاده و در راه آخرت نمان
 در یاب پس ابواب تلقین روی کشود و بر عضو بریده مداح از اسماء اعظم با و تعلیم نموده فرمود
 این اسماء را بر اعظا مقطوعه او بر خوان و از برکت این اسماء باذن اللہ تعالی اعضایش صحیح و سالم
 گردان و با وی بکوی علی بن ابی طالب بسکویید بسوی همان مسجد پیوی و بهمان نوع مداح ما بکوی نوران

سؤال بروکشادمان جلو اطلب نمای که شخصی تو را بهمان خانه برده و سزا احسان بکست و برای تو نمان
 و جلو آورد چون در آنجا نشینی عجیبی از عجایب است پسی خطره علیه السلام بطرفه العین بگورستان
 مصر رسیده و آنمظلوم را در ریخته اسما را الله خوانده و میده در ساعت اعضای مقطوعه اش در
 شد چشمش بینا گشت در زبانش گو با پایش و گردید و دستش گیرانگاه پیغام امیر پورسانیه مدح
 الحکم رو بهمان سجده نما و زبان مدح و منقبت بگشاد و بگستور سابق مان و جلو اطلب نموده جوانی بر
 خواسته گفت من حاجت ترا دارم و مان جلو بر سفره احسان گذارم پس او را بجان خود برد چون
 مداح دید که همان خانه است که آن خارجی اعضای او را در آنجا برید اندیشه بخاطرش راه نور دید
 با آخزه با خود گفت چون حکم پادشاه ولایت پناه است روی در خلاف آوردن نه دست
 آن جوان سفره احسان گسترانید و مان و جلو حاضر گردانید مداح چون این حال مشاهده نمود اردو
 تعجب زبان بگشود گفت دیروز همین خانه ظالمی اعضای مرا بریده بجال مرک رسانیده
 تو امروز ابواب رحمت میگشائی چون است بمن شفقت مینمائی درین وادی جبرانم و ازین جبر
 سرگردانم در اعلان این راز در آئی و تسر این معنی بیان نمای جوان گفت ظالمی که دیروز منو ظلم
 نمود پدر من بود و من آنجفارا که تو کردی پسندیدم و بغایت ملوک اندوه کین کردیدم چون شب در
 بخواب رفتم امیرالمؤمنین کرم الله وجهه را در خواب دیدم که از روی غضب متوجه پدر من گردید
 گفت ای خرس سیاه آنچه باه ناح ما کردی سزای آن دیدی که در دنیا منخ کردیدی و در آخرت
 بدوزخ کشیدی چون از هول این واقعه بیدار گردیدم او را بصورت خرس سیاه دیدم فی الحال
 برنجیر در کنش انداختم و در خانه اش پنهان ساختم تا کسی حال او نداند و ما را از صحبت خود
 راند ا کمال آن خرس درین خانه است بر خیز بیانا او را پسندی مبنوه نشات و مسرت از نخل محبت شاه

شاه ولایت چندی چون مزاج بسوی آن خانه روان گردید خوش سیاهی دید پس زمین افتاده
 جبین نیاز خاک عجز نموده شکر حق تعالی بجا آورد اهل بیت راستنایش کرد و در آن حال برق غضب
 آلی بد خشیده و آن خرس سیاه را سوخته خاکستر گردانید انجوان پدر را بان حال دیده از عقیده ^{خواب}
 بزار گردید و روزه تولای مولا آورد و در راه های اهل بیت ترا کرد **تقدیر علی التوفیق منقبت**
 هم در کتاب مذکور از ابن عباس رضی الله عنه مردی است که گفت در مدینه مردی بود عبد الله نام ^{مستور}
 اهل حجاز و بکرم سخاوت ممتاز خدمت چشم بسیار داشت و اسباب داد و اب باز رکابی بسیار ^{از}
 دوستان خانده ان مصطفی بود و بدگستی مرتضی سراقچاری بر فک ^{دار می} ستود او را ده ^{پسر}
 دیگر خرد جمید صالحه روزی آن دختر آباب در آمد که سردتن بشوید و غسل نموده پراه طاعت بود و قضای
 گرمی بر چشم آمد چنانکه او را اطلاع بر دخولش حاصل نگردید و روز پرور آن گرم در چشم بیالی ^{از}
 آن مرد بچ و آزار کشید و شمشیر بزرگی شکم زنان حاکم گردید مردم او را در زبان بستان نمودند
 و زبان بناگفتنی کشودند و شمشیر قوش در توپنج و تدمیم رو آورد و صد گونه علامت و فزون کردند
 بر چند کوه پاک و امنی بیفت از عصمت و عفت خود میگفت نمی شنوند با الا خرج چون این ^{مضمون}
 پسر شمس سید عماد بر زمین زده جامه بدرید گفت در میان عیب شمس کردیم بعد از بی تالی و
 افغان بسیار بر آن باعث شد که او را خون بریزد و حسد پاکش بخاک آئیز ساخته و در میان در کرد
 افکنده از خانه بیرون آورد و مردم ایستاده روی بتاشا کردند آنستوره عقیده وی نیاز بسوی
 آسمان کرده بغاضی الحاجات استغاثه نموده گفت ای عالم التسر و الخفیات تو از سر کار می ^{بیک}
 که از من امری بوجود نیامده که مستوجب این همه عقوبت باشم و بر چهره جان اشکالم دهم باشم ^{مخبر}
 مریم بنت عمران و بگفتی بجز خواتون قیامت دختر پیغمبر آخر الزمان که از بهر زبانت آن را باستان

بودند و بگفت چاره پنداشتند او که در تورت از آن رمزی در میان آوردند که در ازین نهرت رمان
 و عفت و عصمت را ظاهر گردان از مرگ نمی زکسم که ناچار است و هر زنده را حکم کل نفس و الفت
 الموت براه گذار لیکن از جهت رسوائی پدر مسموم که بواسطه من در میان خدای تو مشایخ
 گردیده و از غم و اندوه او مسموم که بچشم من اشک ندامت از دیده جان بریزد که در حال مشکل کشی
 حاضر و غایب اسد الله الغالب علی بن ابی طالب بخاطرش یاد آمد پس روی بسوی او فرمود
 گفت یا مولای ادراکنی و محفل یعنی ای خداوند من دریاب و تجیل کن **چیت** تو طبیعتی در
 زندان را از شفاخانه تو درمان است در آن زمان امیر المومنین کرم الله وجهه با جمعی کثیر از اصحاب
 مستطاب در مسجد کوفه بودند بصقل مواعظ زنگ لال از مرآة خاطر ایشان میزد و زد که با تف غیب
 عالم لا ریب ندر او بود حال آنکه مصوم بیان نموده باستخراش تا کنید فرمود ای مومنان مشکلی
 روی نموده که مورد طلال است و بی من حل آن مشکل محال بدین توجیه می نمایم که این عقده بکشیم
 چون از آنجا رجعت فرمایم در اظهار آن گرایم قبر رضی الله عنه التماس در انقت نمود یعنی
 فرمود بر خیز که وقت تنگ است نه محل است و در تنگ پای بر پشت پای بگذار و چشم خود بر هم نه
 هدایت دار پس شناب ترا از آنکه آصف بر خیاخت بلیقن از شهر بسیار گاه سلیمان علیه السلام
 رسانید امیر بدین رسید و در مدینه غریب عام بود و انبوهی مال کلام و در آن مجمع ده برافه تیغ خون نوار
 بید ریغ کشیده قصه کشتن خواهر خود داشتند و از کثرت خم جوار از اشک دیده می انباشتند
 امیر المومنین با ایشان گفت دست از کشتن این مصوم بردارید و زنیوار که میا زارید این عیال
 والی مدینه از قدم میمنت از دشمن خبر یافته بخدمت شتافت و پدر و دختر را نیز ملامت کرده و
 و در ناک بر کشیده گفت یا امیر المومنین ازین دختر با ختر بچنین رسوائی متوجه من گردیده و ما بس

بجای مشور اگر دایمده امیر او را در بر گرفته بنوخت و متفقند تا مش مغز ساخت فرمود از نمعی از فر
 خاطر مباحش اشک اندوه زیاده برین میباش که دخترت از الایش عصیان پاک است و گوهر و الایش
 از نور عصمت شرف پاک است و بدانکه گرمی بوزن هفتاد و دو مثقال در حش جا کرده و رو
 باز ایش آورده آنگاه طشتی طلبیده فرمود از آب برف و باران پر باید نمود و گفت درین فصلی با
 موجود است و در برف امیر نخبین خاتم خود را با آسمان نمود در حال ابرسیاه با مرال ظاهر گردیده با
 فرو مارید و آن طشت را از آب باران پر گردانید پس از بالا قبضه برف پدید آمده آب با
 منضم گردید و پاره گوش طلبیده آب و برف آمیخته فرمود خیمه در صحرا برپا کنند و دختر را
 و روی بازمان این در خیمه در آورده بی از او طشت بنشانند و بقدرت خدایتعالی توجه بکنارند
 بموجب فرموده عمل نمودند گرم از رحم دختر سر برودن افتاده او را از محنت خلاصی داد چون گرم او کشیدند
 هفتاد و دو مثقال بود **مشقبت** هم در کتاب مذکور مسطور است که روزی امیر المؤمنین گرم اندو
 بر غیر و عظم میگفت و بالاس بیان لالی موعظه میفت و از معراج سرور کانیات علیه افضل
 و احل النجات خساری نمود و بمقتل جبار زنگ غفلت از آینه سینه اختیار میزد و در میفرمود
 چون شمسوار عرصه سبحان الذی اسری دراز دار محفل قاب و تسین او ادنی از خاکید این
 این طارم اعلی غم سفر نمود و کوزه پر از آب بر بالین مبارکش بود هنگام توجه چون دامن
 بر کوزه سایه گسترده افتاد سر بر زمین نهاده آتش رو بسر شاری آورد و براقش مانند برق روی بر قمار
 نهاد چون از معراج مراجعت نمود آب کوزه در ریزش و بسترش همچنان گرم بود وجودی در آن
 مجلس چون این خبر بشنود انکار نموده بخانه رفت زوجه خود را دید دست در آرد آلوده روی بگردن
 دارد و از جهت آب راه انتظار می سپارد چون شوهر را دید گفت آنقدر آب نیت که خمیر کنی

بسوی چشمه راه بسیار و کوزه آب بیار کوزه برداشته متوجه چشمه گردید و کوزه را از آب کردانند و
 باراده غوطه زدن بر کنار چشمه گذشت قضا را کوزه افتاد و آب ریختن آغاز نهاد بیودی رخت کهنه
 بر سر سگی ماند و در آب غوطه خورد چون سر بر آورد خود را دختری دید برهنه و رگنا در یابی در آنگانه
 و نه آشنائی در راه تجریش نعلب راند و در کار خود حیران ماند از آنجا برخاسته روان کردید تا
 گاه زن مندی رسید چون زن مندی او را برهنه دید از روی رحم لباسی با دو دوتا خود را
 پوشید پس روی در قفص حال او راند و استفسار حال پرسید راز خود آشکارا کردانیده
 بشهر نهاد هر که نظر بر او افتاد دل از دست بداد و در راه عشق او پیوسته و عاشق او گردید خواه
 مال داری او را بقد خود در آورد و گناه خود برود مدت شش سال در خانه شوهر بسر برد و پنج بر آورد
 روزی بدربار و نهاده در آب فرو رفته غوطه خورد چون سر بر آورد خود را بصورت اصلی
 بر ربهان چشمه که اول غوطه خورده بود لباس را همچنان بستک دید و مشاهده نمود که هنوز آب
 کوزه بر ریخت و بجاک می آمیخت منجر گردید به رخت پوشیده و کوزه بر داشته راه خانه پوشید
 زن را دید همچنان دست در خمیر آلوده و بر ربهان نوع که بود کوزه را بنهاد و راه مسجد سپرد
 در وی بسجی آورد دید که امیر المؤمنین همچنان بر سر منبر و عظم میگوید و از آن رضای پروردگار
 میجوید در آن تصدیق معراج نمود و روی در ندامت آورده چشمه اشک از دیده بکشد و به
 خدمت امیر المؤمنین آمده التماس کرد که طریق اسلام عرض نمای و زنگ کف از دم بز دای
 که از کف و کافری پزار کردیدم و شاه راه اسلام از روی اعتقاد پدیدم امیر المؤمنین فرمود
 تا پنج پسر نیاروی تصدیق مانگروی پس با اسلام عرض نمود و زنگ کف از آینه جانساز
 توف کوید این پرده فقه این حسام نیز منظوم ساخته **منقبت** هم در کتاب

مذکور است علی و اعظم رحمۃ اللہ علیہ مرویست که روزی امیر المومنین کرم اللہ وجہه بعد از آنکه
 سید المسلمین از سرای فانی ملک جاودانی در مسجد کوفه وعظ می گفت و بالاس بیان که هر
 میسفت انگاه فرمود ایدرمان اگر سید آخر زمان دنیا را بدو کرده رو بشاه راه آخرت آورد
 من بکلم پروردگار و حق تعالی بنمایم و اورا قایمقام و نایب بنمایم هر کوزه مشکلی که بشماروی آورد روی
 طلب بسوی من آید و از من حسل آن شکل طلب دارید که مخفیات بر من ظاهر و پند است و مغیبات
 روشن و هویدا غلم اولین و آخرین کو هر خزینه من است و راز آسمان و زمین در سینه من از حال
 مورد ما را کایم مطلع بر احوال سپید و سیاهم حال مرغان هوا بر من ظاهر است و احوال ماهیان
 دریا با هر و با پنجه بود دست و خواهد بود اطلاع دارم و اقیاناز اطاعت و عبادت اهل برسم
 و دیارم اگر خودم هم شرق را غرب کردم و زن را مرد و ارض را سما و جانبقار را جانبسا مژگی
 انجم بود که کنج قارون بشدت و اکثرت مال لوای تغاخر و بگرمی افزشت از استماع کلام
 دلایت نظام در دشت انگار راه نوردیده چون از مسجد پرودن شد غضب الهی در اسخ کرده
 سکی کرد اند چون حال خود بر بنموال دید اند بشم باطل پشان کردید بسجد باز آمد بسید
 آنکه امیر المومنین اربعین عنایت بر روی نظری اندازد و از برای درد پد رمانش و دانی سازد
 چون در آمد مومنان رو بزجر آوردند و بضرپ سنگ و چویش پرودن کردند چون راه نیافت
 بسوی خانه بشتافت و در مضجیح خود بر پسر ایشمین و د پانچ سپد زش چون دید سکی برکش
 شوهرش شبیده کیزان را فرمود روی با خراج آوردند و بسنگ و چوب سرو دند زش شکسته
 از خانه پرودن کردند چون بیدان رسید سکان محله رو با آوردند و بسوی او دویدند و دیدن
 و ناخنش بدریدند و بزجر ازش برش پرودن کردند بغرورت روی بصحرانهاد و در بر محزون افتاد

مدت پنج سال سرگزان بود هیچ چیزی در حلقش فرو نرفت و خدا تعالی مرگش ننمیداد و در آن بیابان
 طلی از یک بود و در شب بگردش میکردید از برف و باران و کرمها و سرما عذاب میکشید چون
 یک منافق ناپدید شد خویش و قوم روی بهر جانب آورده او را طلب کردند هر چند شتابند آری
 از وی یافتند و آخر فرار دادند که او را دشمنی بقتل رسانیده و براه عدم راهی گردانیده لوای ماتم بر
 و عزای او را داشتند آن بدسکال بدین زنی داشت با یقین پاکیزه روزگار و در غایت حسن و
 جمالش از محبت محمد و آل ما لانا مال آن پری خسار در ماتم شوهر سپاه پوشیده مدت پنج
 آن لباس چون آب حیات در ظلمات بود و در شک اندوه از دیده جان میکشود عورات روی
 در زنی آوردند و از عزاداشتن ستمش کردند و گفتند چندین ماتم داشتند چراست اگر شوهر رفت
 هر موی تو در هر سویی شوهر است چون از قال تعال عورات ملول و محزون گردیدند بخدمت شاه
 رسیده بموقف عرض رسانیده که شکلی در بنی بنمونه دانش در نهاد من افتاده حلال مشکلات
 سهال مفصلات فرمود که در راه تقوی از مشکل خود را بیان نمای تا شکل ترا حل نمایم و گره
 تجات بکشایم گفت روزی شوهرم تنها از خانه بیرون خواهید و ما پدید گردید مدت پنج
 سال است که برسوی می پویم و او را میجویم نه از و اثری یا بم نه خرابی المومنین فرمود ای زن
 شوهرت زنده است اما بجان در مانده کجانه رود طعام عویا کن و طعام را بردار با حجام خود
 راه بردادی همچون بسیار مقدار و در آن بیابان برسوی چون طل ربیک بدست
 بچشم تو در آید شوهر خود را در جوالی آن بجوی زن خوشحال شده بسوی خانه روان گردید و طعام
 رنگ رنگ عویا ساخت و بسوی بر مجنون شتافت طل ربیکی دید بیابان شرفه به طرفی نگرید
 از ساعی سکی دید و بر فراز طل نظر رسید خوبست تا بالا رود و از ضعف قوه نبود زن با کسان

چون به پائین آمد آنکس بیایش افتاده پوشش کردید بعد از آنکه راه پوشش پوید زن غلام
 خود را فرمود که روی در حرمت بنده و باین سگ پاره نان و مقداری حلوا بده غلام کرده نانی
 پیش سگ انداخت سگ را ضعف جازبه از خوردنش محروم ساخت زن در این وادی تبعیج اقتضای
 بدست خود جام آبی پیش سگ نهاد سگ چون خواست بیاشامد خاک سیاه در جام پیدا کرد دید
 متحیر مانده گفت ای خالق ارض سما تو دانا و پنهانی نمیدانم این چه حال است مرا امیر المؤمنین گفت
 بسوی بر محزون رو که شوهر خود را به پستی کل مراد از گلشن دیدارش چنی من بموجب فرموده او کرد این
 صوا کردیم و بجز این سگ چیزی ندیدیم و یقین دانم که او خلاف نگوید پس روان کردید پیش ^{امیر المؤمنین}
 از لعل مذاب که هر ناب بیارید که مرا فرمودی به بر محزون رو که شوهر خود را به پستی و از دیدار او راه شوق
 نفرمان تو بسوی آن بیابان رستم در آنجا بغیر از سگی ندیدم امیر فرمود ای زن شوهر تو همان سگ بود
 که در آنصورت دیدی و از دیدنش با دوی حیرت افتادی زن این سخن بشنید در پای امیر افتاده
 از تضرع افغانی بر کشید گفت ای امیر مؤمنان و معتدای متقیان ترا بمعنی بیان نمای و نقاب
 این راز بکشای فرمود شوهر تو مشرک بودی ابو مصطفی دشمنی نمود و در ولایت من شک آورد و خدا
 تعالی او را منسوخ کرده زن چهاره چون این بشنید از عجز خاک نیاز غلطید و گفت ای ولی جنتی کجای
 چون و بدوستی پیغمبر که بقدرت ولایت شوهرم را بصورت اصلی بمن نمای و زنک اندوده از دل
 غم دیده ام بزدای فرمود ریسمانی بر کردن آن سگ کرده پیش من حاضر کرد ان زن خوشحال
 کردید و ما ز با مردم خود بسوی بیابان پوشید و ریسمان در کردن سگ کرده نزد امیر آورد چون
 سگ حاضر کردید اشک خجالت از چشم بیارید و بزاری تمام بنالید امیر المؤمنین دست مناجات
 بدرگاه قاضی الحاجات بر آورده از برای او دعا کرد در ساعت بصورت اصلی باز کردید همچنان

لباس و برود دستار بر سر بجاک افتاد و بنا لید و گفت یا امیر المؤمنین بتو شک آوردم سزای خود دیدم
 اکنون از مرگ هزار کردیدم از روی محبت و لطف در روی من بکشای و مرا براه هدایت ولایت
 نمای امیر چون دید که هوای دین اسلام در دل و منزل منزل نمود زبان مبارک تبلیغین گشوده ایمان
 تعلیم فرمود آن مرد بدین محمدی ایمان آورده از اهل یقین گردید **منقبت** هم در کتاب
 مرطوب است که چون امیر المؤمنین کرم الله وجهه از نهران نفتح و فیروزی بازگشت بر سر دوراه افتاد
 نهر صبی و نهر دیگر در یک راه آب بود و یک آب نداشت امیر المؤمنین با شکر طغرا اثر بر آب آورد
 شد چون قدری راه برید هوا در غایت گرمی بود عطش بر لشکریان غالب گردید از کزت حرارت آب
 در دهان ایشان خشک گردید بعضی از منافقان زبان طعن کشادند و روی بوادی سرزنش نمودند و میگویند
 از خواه آزار یافته بخدمت امیر شتافت سخن منافقان بعرض رسانیدند و از بی آبی چون شعله آتش
 بر کشیدند فرمود لشکریان تمام حاضر کردند و قدرت خدا تعالی را ناظر باشند پس در خیمه نشستند
 بود بقبر فرمود این زمین را بکن چون کنند سنگ عظیمی ظاهر گردید بنفس نفیس خود آنک را در
 و فکنده زینت هویداشد بقبر فرمود در آنجا در آید و حقیقت را معلوم کرده عرض نماید بقبر صبی الله
 بوجوب فرموده عمل کرده عرض نمود که سی و پنج زینت در رفتم در می از سنگ مقفل آشکارا شد معلوم
 نیت که کلیدش در کجا است و کشیدن آن در غایت اشکال است بلکه محال شاه ملک ارشاد از همان
 خود کلیدی بر آورده بقبر داده فرمود برود در آنجا و جام آبی بیار قبر روانه کردید چون در کشتاد
 حوض آبی دید و بر کنار حوض ساقی کوش را مشاهده نمود حیرت بر جرئتش افزود امیر جام پر آب کرده
 بهر داده فرمود ای قبر آبر بگیر و حاجت تشنگان را بر آور قبر جام آب بدست گرفته متوجه بیرون گردید
 امیر المؤمنین را بجای خود ایستاده دید بخواست تکلم در آید و انشای راز نماید امیر فرمود و فتنه و

در زنده نشینده که درین مقام روی متعجب آورده پس جمیع مردم و چار با بیان شکر را بان جام آب
 سیراب نمود و همچنان جام از آب مالا مال بود **منقبت** هم در کتاب مذکور از طلا علی بن
 مرویت که چون سرور غالب امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه با عمار یاسر و نصیر و
 سایر اصحاب از بغداد بازگشت بجانب حله متوجه گردید و بکنار فرات رسید نصیر بخاطر گذراندن
 فرات را از کدام گذر بگذرانیم در روی بگدام گذار آوریم شاه ولایت بنور فرست بر مانی الضمان
 آگاه گردید فرمود برب فرات رفت با و از بلند بگوئی ترجمه علی بن ابی طالب سیکوید رو بگدام گذار
 آوریم و فرات را از کجا بگذریم چون نصیر بر کنار دریا فریاد کرد و ترجمه را آواز داد مقصد هزار ترجمه
 جواب نصیر دادند که در فرات ترجمه نام بسیار است کدام ترجمه مقصود شاه سوار دل است نصیر
 بشاه ولایت عرض نمود فرمود ترجمه بن کر که است نصیر آواز بر آورده ترجمه بن کر که طلب کرد از فرات
 آواز بر آمد که کر که نیز جداست کدام کر که مقصود است نصیر آنچه شنید بوقف عرض سانید امیر المؤمنین
 فرمود کر که بن مره چون نصیر ترجمه بن کر که بن مره را طلبیده آنزد پلنگ آواز بر کشیده گفت ای
 غلام بر کوی که امیر المؤمنین کرم الله وجهه حکمی نماید گفت پیرو ماید گذر فرات کجا است که محل
 گذشتن خلق خدایت گفت مگر تو از عقل و هوش بیگانه و بدیوانگی بهنجار آنکه نام مرا و پدر مرا میداند
 نمیداند که گذر فرات کجاست تو چرا از کار و بار روی غافل و از نادانی چون از خوارج جاهلی ای نصیر
 هزار و هفتصد سال است که من درین دریا مقام روم و امید و ارحمت پروردگارم نصیر چون این
 حکایات شنید فریاد از نهادش برآمد متوجه ملازمت امیر گردیده و التماس نمود که بجهت زنده شدن ترجمه
 بن کر گردن مره و عاناید و او را زنده گرداند امیر المؤمنین مناجات بدرگاه قاضی الحاجات
 در برای زنده شدن ترجمه عاگرد سنوزد عانام شده بود که ترجمه زنده گردید از فرات برآمد رگام

مستطاب امیر یوسید نصیر چون این واقعه غریبه معاینه دید راه کفر نور دید و گفت یا علی تو خدائی و
 برسمائی و تویی کریم درجیم تویی جبار و ستار امیر نظر بر کفر او کرده بند الفقار سر او را از تنش دور انداخت
 و باز بدعا زنده ساخت راوی گوید مقتدا و بار امیر المؤمنین نصیر ارگشته و زنده گردید **منقبت**
 مؤلف گوید در باب فضایل در شرح کلام نصرت انجام امیر المؤمنین از خطبه البیان چنین نقل کرده
 که امیر المؤمنین فرمود اقل مرتان و اخی مرتان یعنی منم انکسی که مبعثم دو بار و زنده میکنم دو بار و
 اینجا مقتدا مرتبه در ولایت ظاهر پیش از زنده ساختن جمعه مذکوره از امیر المؤمنین این نوع جاری
 بطور آمده بنا برین فرموده باشد اگر مراد همین جمعه است پس اصح قول اول است که کلام مبعث نظر
 بر آن جاریست و الله تعالی اعلم بحقایق الامور القصة امیر المؤمنین که روزات بحجه سپرده بگفته
 مراجعت نمود راوی گوید جمعه مقتدا سال دیگر زنده بود بعد از آن راه آخرت پیوست
 آمدی باز از جراحت تازه کرده سینه را بار دیگر زنده کردی خفته دیرینه را **منقبت**
 کتاب مذکور از سلمان فارسی رضی الله عنه منقول است که روزی امام حسن صلوات الله علیه پیش
 امیر المؤمنین کرم الله وجهه گوهر از لعل در بار می افشاند و از قرآن حدیث مملکت سلیمان میخواند
 و درین اثنا گفت انسرور صلی الله علیه و آله فرمود علیاه امتی کانبیاء و نبی اسرائیل و تو بگم مخصوص حادث
 علما و افضل اولیا این امتی و خدا تعالی سلیمان ملک عظیم عطا فرموده بود بموجب کرامت کرده
 امیر المؤمنین دست بدعا برداشت در ساعت پاژه ابری هویدا مانند شتر در پیش او سر بر زمین نهاد
 امیر با او این بر آن نشست و من نیز با اشاره علی بن ابی طالب برو نشستم و ابر چون مرغ روی بطران
 بردخت خشکی نزول کرد امیر با امام حسن فرمود بسوی درخت توجه نمای و زبان باستفسار حال بگفت
 امام فرموده قیام نمود درخت زبان مقال بگشود و احوال خود بر این سوال بیان نمود که ای شاهزاده

دو جهان علی عالی شان در بنام تنها عبادت سپمود و از برکت قدم میمنت لزومش ترو
 ناز و بودم از آن وقت که رسول خدا بدار بقارحلت فرموده زک آه دن کرده و از الم مغارقتش برود
 برکت بی مال من باین خواری رسیده بخدمت امیر المؤمنین عرض حال من کن که زبان مبارک بدعا
 من کشاید و از برای من بر سبزی طلب نماید امام چون حقیقت حالش بعرض رسانید امیر دست بناجا
 بکار فاضلی انجاعات بر افراخت و حق سبحانه آن دخت فرخنده بکت را سبر کرد اینده در دکنجاری
 بر بستر رویه بال شکسته و پر رنجته ملول و محزون بر کنار در پائشته امیر المؤمنین با امام حسن ^{کفایت}
 از مرغ شکسته بال انقدر ب تحقیق نمای و پیش من زبان اطهار کشای امام از مرغ استفسار نموده مرغ
 گفت ای شاه زاده دنیا و دین من فرشته ام که با امیر المؤمنین در صدر جهان مکان دایم
 لوای عبادت می افراشته ام از آن زمان که سلطان انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم عالم را
 بدو آورده مرتضی علی روی در بیت الاخره آورده از معبد دور افتاده اسم و از دوری ضروری ^{اشک}
 حسرت بکشاده ام بال شکسته و در راحت بردیم سببه با امیر المؤمنین بگوئی که سوی دعا کردید
 از برای من بال و پر استعدا نماید امام شرح حال آن شکسته بال بیان نموده فرموده امیر المؤمنین لب مبارک
 جنبانیده و عاود نمود چون بال اقبال یافت از کناره دریا پها بوس امیر المؤمنین شنافت بعد از
 ادای نجات و سلام گفت ای شاه خلیل انام ترا دوستان ترا حکم ملک غلام بشارتت بروشنه
 رضوان و حور و علمان امیر فرمود چگونه بشارت میدهی بهشت ها و دان نعمت پیکران فرشته
 کلمات خالق مطلق و قادر بر حق از رحمت خاص خود بگری آفریده دور و مرغان پشمار موجود گردانیده
 هر گاه که یکی از بندگان طریق اخلاص بویید و از سر اعتقاد لا اله الا الله گوید مرغان آبی از آب بر
 آورده مشوق و نشاط سازند و چون محمد الرسول الله در زبان جاری گرداند از کثرت ذوق و طرب بالی

خود پشانتند و اگر نام مبارک زابر زبان خواند روی در خردش و فغان آورده گویند بار خدایا
رحمت خود را دور دار از آنجس که این کلمه را نام گذشت و اگر نام ترا گوید در راه استغفار پونید
واز برای مغوش عا گویند دیگر باره ابر بر روی هوا ظاهر شد و بسر حد با جوج و با جوج نازل کردیم
انجا کوهی دیدم که قامت بعضی چاه کرد و از بعضی نمود که بود درازی جوارح بقدر قامت ایشان دیگر
باره راهی کردید و بشهر پرغوغائی منزل گزید بانگ کوس و غیره سایر سازها بکوشش ما رسید اما این
از پدر بزرگوار پرسیدند این چه غوغا و صداست فرمود شور و شعله زمین شهر از آن است که بیج
اورا قرآن است صغیر شمس و غیرش بر تبه ایت که اگر خلق بشنوند از مهول پیشش که دکان بدان
شوند و زمان عامل بار فرو گذارند از این حبه علی الاتصال درین شهر تحصیل و تکمیل و کوس و غیره
اوقات مردم گذرانت بعد از آن امیر گفتند ای پدر بزرگوار روی بدین آرد بسوی وطن باوف
راه بسیار بار بار میروم هر گزفته بدین رسانید **مشققت** در ملاحظه مخدوم جهانبا
قدس سره مسطوب است که روزی عمرین الخطاب در زمان خود بخانه امیر المؤمنین علی بود که قافل
جانب که معظمه روان شد و ثابت که یکی از زما و صحابه بود آمده گفت مرا با میر قافل بسیار دیدنا
بفراغ خاطر روم چون قافل سالار بود بود اع امیر آمد او را سفارش نموده سپردند اهل قافل
بقدر مقدور میکوشیدند چون ثابت جوانی بود و چند عورت ^{طلب} خود را بر روی عرض کرد از آنجا که
در زهد و رع اسم با تسمی بود احتراز فرمود عورت گفت ترا بیلا و تهمتی گرفتار کنم که هرگز از انصاف
بر نیائی در جواب گفت خدای تعالی عادت عورت از استیلا می شہوت بغلامی مراد خود حاصل
کرد و عامل شد چون بحصل اطلاع یافت خواست به تهمت بر ثابت ثابت کند شہی او را در حوائ
یافت زینہ خود را در خشت پنهان کرد و با دوا فریاد بر آورد که مال مراد زد و برد قافل سالار گفت

صحرا ما چند مردم معدودیم شهری و قریه نیست که بتوان سراغ کرد و در رخت خودم تحسین و تقوی
 کنید که ازین مقام بیرون نخواهد بود و رخت همگی را تفحص کردند نیافتند عورت گفت و رخت تا
 نیز بینید جمعی از مؤمنان که از احوال خسته تا لشرا قف بودند گفتند عا شاکه از و این نوع امر شعیب بود
 آید عورت گفت برابر و کمان است چون تفحص کردند زینجه کینس از رختش برآمد پس گفت این حمل هم از ثاب
 است که بشی با من بزور زنا کرده بعد از ثبوت وزوی و زنا قافل سالاد رسن در کلوش افکنده
 عورت پیش خلیفه زمان فرستاد خلیفه گرجش فرمود رویت که آنروز در مدینه سکینه غوغای عظیم
 آمد چون این خبر حث اثر بسبع مبارک امیر المؤمنین کرم الله وجهه رسید امام حسن را و نستا و گفت تا
 آمدن ما ثابت را نگاه دارید و متعاقب خود آمده عمر رضی الله عنه گفت چرا حکم بعد از ما ملئ شکلی شخص
 امر در جم و قتل پس بطلب عورت امام حسن را و نستا و عورت پرسیدم اگر طلبه گفت امیر المؤمنین
 علی با خود گفت بیات که وقت قضیتی در سوانی من رسید چون حاضر شد امیر گفت مرا می شناسی علی
 بن ابی طالب در حضور راه خلاف چوی و راست بگوی که صورت حال چیست و این حمل تو از کیت گفت
 که از ثابت است و در پیش خلیفه زمان وزوی نیز بر وثابت شده است چون امیر المؤمنین دید که
 خود مصرت روی بسوی امام حسن کرده فرمود ای نوردیده مصطفی در سر رسید رضی عسای و باز
 پلاسی که در گوشه خانه نهاده ام بیار چون آورد در پیش عورت گذاشته باز میالته تمام فرمود راست بگو
 که حقیقت واقع چیست چون سود نکرد او را خوا بانیده نیم عصا و پارچه را بشکست نهاده فرمود ای
 درین شکلی آنچه است حق بگوی طفل بگم قادر مختار در گفتار آمده گفت راست میگویم که یکی است خدا
 محمد خاتم انبیا و رضی علی و رضی مصطفی امیر فرمود ازین مقوله نمی پرسم بگوی که نطفه کیستی و آن زین
 در رخت ثابت چگونه رفت گفت یا وحی خیر المرسلین این عورت خود را بر ثابت مکر عرض کرد چون

مفت نشد با غلام زنا کرد و من نطفه آن غلام ازین قصه زرنیه خود را درخت خواب ثابت نهاد
کرد المقصود از مشاهده خارق با هر سخن متعجب مانند فرموده خلیفه زمان عورت را شک سار کردند
این خلیفه و سایر صحابه بزبان نیاز و بهسان ایجاز پرسیدند که بنم عصاب و پارچه پلاسین چیست فرمود روزی
در مسجد بخدمت سید کائنات و مخرم موجودات علیه افضل الصلوات و التحیات نشسته بودم که ثابت چهار
آمد آن سرور از روی تملطف و رحم نظرش انگذده بمن فرمود یا اخی روزی باشد که زنی ثابت را بر
در قدم ترسم سازد و حکم بر رحم شود گفتم یا رسول الله تدبیر خلاصی چه باشد این خوب و پلاسین ^{داده}
فرمود هر گاه این نوع قضیه پیش آید این خوب و پلاس را بشکم عورت بنه نطفه که در رحم باشد پیش
توسل در آید و آنچه حق باشد بیان نماید عرضی الله عنه برخاسته در میان دو ابروی امیر المؤمنین
بود داده و دست حق پرستش بر دیده مالیده گفت یا علی حقا که جانشین آن سرور تویی نه غیر تو خدا
تعالی عمر را بی تو یک لحظه و در دنیا ندارد **مؤلف** گوید سبحان الله در بیان این دو عزیز نسبت ^{چنین}
که در صدر مطور گشت بعضی از جمال جمال و در خیال محال افتاده اند خداوند جمیع امت محمدی را بعون حق
و بفضل بی نهایت خود راه راست هدایت فرمائی و حجب ظلمانی نادانی و پیش برده ایشان بکشایم
بک پسند و یک دانند بحق الحق **باب هفتم در بیان زهد و ورع امیر المؤمنین**
کرم الله وجهه در فصل الخطاب مطور است که برادر مصطفی و غریب نگیر و بلا و حریق ناز
ولا و معتدای اولیاد اصفیا امام المشرق و المغرب ابواکسن علی بن ابی طالب او را اندر طریق
شانی عظیم و در حقیقت درستی رفیع است و در وقت عبادت از اصول حقایق خطی تمام دانست
حضرت **رحمه الله** گفته شیخانی **الأصول والبلاء علی المرتضی** کرم الله وجهه یعنی امام ^{مطهر}
علی مرتضی از آنکه علم طریقت را اهل طریقت اصول گویند و معاملات طریقت بلا کشیدن است و

چنین می آرند که یکی آمده بحضرت گفت یا امیرالمؤمنین مرا وصیتی فرمای فرمود لا تجعلن اکبر شغلك
 لا هلاك وولدك فان يكن اهلك وولدك من اولياء الله لا يضيع اولياءه و
 كان اهلك وولدك من اعداء الله فما مكر وشغلك لا عدا الله **یعنی** اگر
 تو شغل اولاد را بزرگترین اشغال خود که اگر ایشان از دوستان خدایتد خدای جل جلاله
 خود را ضایع نکند و اگر ایشان از دشمنان خدایتد دشمنان چو ادراری **قطعه** فرزندند
 خدا را غم مخور تو گیتی که بزخاندند پروری که مقبل است کج سعادت از آن است و در دست
 ریخ زیاده چه پیری **منقبت** هم در کتاب که در کشف المحجوب می آرد که روزی سائلی از
 امیرالمؤمنین کرم الله وجهه پرسید که پاکیزه ترین کسبها چیست فرمود غناء القلب بالله سبحان
 پر دلی بخدای خود جل توانگر کرد و نیستی بنیاد و مایهها و پرورش نکرده استی با سوی شادمان
 جز فیوضات حضرت دست چتری نظرش تسایه و سوی دوست دست ندارد و دست **منقبت**
منقبت در جبر شفق مسطور است که چون در خدمت امام المؤمنین عایشه رضی الله عنها
 طلوع زریزه بر بصره استیلا یافتند طلوع بیت المال در آمده چون نقره نامعدود و دیده قرانت این
 آیه کریمه نمود که و عدکم الله مغانیه کثیره تاخذونها و عملکم هذا و بعد از آنکه امیرالمؤمنین
 کرم الله وجهه برایشان ظفر یافته بهمان خانه در آمد چون نظر فیض اثرش بر دنا پیر و در هم افتاد
 زبان گوهرشان فرمود ای زراحر مغرور شو ای سیم سفید بغریب غیر من پرداز که بعشوه شما مغرور
 و بجلوه شما مایل نکردم و این حدیث نبوی بخواند کن فی الدنیا کانک غریب اولی الامر
 سلسل یعنی باش در دنیا هر کسی که غریب باشد یا مانند سازی رباعی معشوقه در چرخ
 کند جلوه کری در وی نمکنی نظر اگر دیده وری در دار فنا که از ثباتت بری مانند خوب

باش یا بر کدزی از این جا است که حکیم سنائی در حدیقه الکحایق گوید **مثنوی** سوار دین پسر عم هم
 شجاع شرع و صاحب حوض کوش ز جودش بر دور یار نوی بود بختش دیر کتر از جوی بود نه هرگز
 آرزوی سیم و زرد است نه هرگز سوی سیم و زرد نظر داشت چنان در راه معنی سرخ دو بود که سیم
 ز بختش خاک گو بود نوای زرد و کرد از نا آمدی تو برای سیم میکش این سپیدی چو دنیا
 آتش و او شیر بوده ازین معنی ز دنیا سیر بوده اگر چه کم کشید که سینه بر نخورد او نان دنیا یک
 شکم پر از آن حستی بدینا فود فاقه که دنیا بود پیشتر تلاقه مؤلف گوید در کتاب شامه
 این چند بیت مثنوی در مذمت دنیا گوید که حکیم ب الدینار اس کل خطیته ترک الدینار اس کل
 عبادت ترکش پرایه شاید عبادتهاست و حبش بر مایه معصیه و خطا مؤلف هر که از دل ترک
 دنیا کرده است جای در فردوس علی کرده است هیچ مردی دل باین بوه نه است هیچ مردی
 دل ازین بوه نجات جمله در آن طلاش گفته اند لیک نامردان ما خوش خفته اند هر که از
 مرد است خود مویشین دید همچاس بر آورده ویشین دید انکه نامرد است در دام وی است مرغ جانش
 سر سردام وی است چیت دنیا ساحری مکاره در پی او بکجهان آواره چیت دنیا
 معدن کذب و دروغ شمع برش ایچو دودی مفروغ چیت دنیا مکن حرص و هوس طالبان
 خوار مانند مگس چیت دنیا مثل ویرانه سر بر از مکر دام و دانه چیت دنیا دشمن پر کینه
 چیت دنیا سر خواب خیال حاصل نیاید بال آمد و بال حاصل نیاید پچا صلی فاعلش
 غرق بحر عاقلی **منقبت** در تفسیر حافظی و فخر رازی در ترجمه الخواص و صحایف و هدایت التعلی
 و ذخیره الملوک مسطور است که امیر المومنین روز جمعه بر غیر خطبه میفرمود و در نهایت بلاغت و نهایت
 فصاحت و جانر گفته پر پوند و بر بود شمشیری با تید لیف خراورد است مبارک است عبادت

چیت دنیا دشمن پر کینه

بن عباس رضی الله عنه بخاطر آورد که مناسب حال ستوده آل امیرالمؤمنین کرم الله وجهه است آنحضرت
 بعد ولایت برارده او واقف گشته بزبان معجز بیان فرمود لَقَدْ وَقَعَتْ حَتَّى اسْتَحْيَيْتَهُ مِنْ رَأْفَتِهَا
 مَا لِي وَذِيئَةِ الدُّنْيَا كَيْفَ افْتُوحَ بَلَدَةٍ تَقْنِي وَنَعْمُ لِي بِبِقِي وَكَيْفَ وَاشْبَعُ وَحَوْلَ الْحِجَابِ
 بِطَوْلِ غَرْتِي وَكَيْفَ اَرْضِي بَانَ اسْمِي اميرالمؤمنين وَلَا اَشَاءُ كَمَا تَمُّ فِي خَشْوَةِ الْعَيْشِ
 شَدِيدِ الضَّرَقِ الْبَلَوِيِّ **لعنی** تحقیق چندان رقعہ برقعہ دو نیم دو وصلہ بر وصلہ پو شانیدا
 که از دوزنده آن شرمسار کردیدم علی را بازیت دنیا چکار که گلش خار است و کوششش مار و چگونه
 باشم بلذتی که باندک زمانی بسر آید و بحر خوننا در آید چگونه سیر خورم که در ولایت حجاز شکمها گرسنه
 باشند و از غایت جوع در اضطراب محضه چگونه راضی باشم با آنکه مؤمنان مرا امیر خوانند و مقتدای
 پیشوای خود دانند و من در دشواریها با ایشان و در کسبکی و تنگی معیشت و احتیاج با ایشان
 موافقت نکنم رومی گوید بعد از استماع این کلمات با برکات حاضران مجلس فردوس آیین بسیار
 گریستند **منقذت** در مجد اول جیب السیر مطورا است که عقیل برادر حقیقی امیرالمؤمنین کرم
 الله وجهه از مرتبکی معیشت نزد معاویه رفت زیرا که اذیت المال روز دو درم و خلیفه دست دوا
 کرد که چیزی بر آن اضافه شود تا بغرافت معیشت تواند نمود اندک طعامی ترتیب داد امیرالمؤمنین را بشی
 ضیافت طلبیده و در اثنا التماس کرد گفت شنید اظهار افلاس نموده که چیزی بر وظیفه اوز باده
 امیر پرسید و جواب این دعوت را از کجا آوردی گفت چند گاه یکدرم و نیم را هر روز خرج کرده و نیمدرم
 جمع نموده با احتیاج این طعام صرف نمودم امام المتقین فرمود برین تقدیر وجه معاش یکدرم و نیم کفا
 است چرا از ضیق معیشت شکایت میکنی عقیل نوبت دیگر در طلب مبالغه نمود امیرالمؤمنین نهی
 آهنی در سعد چراغ داغ کرده ناگاه بر دستش نهاد و مضطرب شده گفت ای برادر چرا دست مرا سختی

فرمود چون تو اینقدر تحمل آتش دنیا نمی آری چگونه میگذاری که با من حقوق اهل ^{سلاطین} را زیاده بر آنچنان
 حصه تو میشود چیزی نبود هم و بدانجمله عباد ما الله با حوافر نایره عجبی گرفتار کردم عقیل درک این سخن
 ناکرده از امیرالمؤمنین بگریخته بدشقت شتافت امیرالمؤمنین از این معنی بسیار طول شد و در حربه
 مستغنی می آرد که بعد از وصول عقیل بدشقت معاریه در تعظیم او بسیار کوشید روزی تکلیف این معنی نمود
 که بر بنبر آید امیرالمؤمنین وسطین ناسرا گوید عقیل ترک صحبت او نمود او را عازل ساخته باز بخدمت
 امیرالمؤمنین آمده نائب شد **منقبت** در مجد ثانی جیب الیسر مسطور است که در صحاح اخصا
 بتو از ایراد یافته که امیرالمؤمنین کرم الله وجهه در مدت عمر خود هرگز سه روز متعاقب سیر نخورده و در
 اوقات نان جو بی خویش میل کرده چون این همیشه تکلیف تناول نمودن طعام میکردند ^{زبان} حارق پستان
 میفرمود جسی الطعام بالقیوم ظمیری پسندیده است از طعام انقدر که پشت مرا قاور دارد و مرا از غما
 و طاعت پروردگار من مانع نیاید **منقبت** هم در کتاب مذکور از اعدی بن ثابت مرویست
 که گفت روزی طبق پالوده نزد سلطان الاولیا علی مرتضی کرم الله وجهه بردم اصلا رغبت ^{نفوذ}
 گفتم دست نهادم خوردن چیزی را که سید کانیات علیه افضل القدوات و اکمل النجیات ^{از}
 تناول نموده باشد **منقبت** هم در کتاب مذکور از اعدی مرویست که روزی امیرالمؤمنین
 کرم الله وجهه دو جامه سبزه بابتیاع نموده قنبر رضی الله عنه را محضر کردند که هر کدام را خواهی بپوشی
 یکی از آن دو ثوب اختیار کرد و دیگری را امیرالمؤمنین در پوشید و آستین آنرا دراز دیده ^{یک}
 از سر اصابع همارشش زاید بود قطع نمود **منقبت** در بیان آنکه روزه ایام بعضی از جانب
 حق سبحانه و تعالی با الاصله با امیرالمؤمنین امر شد و بسیار صحابه و مؤمنان به تبعیت و در عمده
 الا برار از امیرالمؤمنین کرم الله وجهه مرویست که روزی بخدمت رسول صلی الله علیه و آله و سلم

رفتم آنسرور روی مبارک لبوی من کرده گفت یا اخی جبرئیل حاضر است و ترا سلام خدای ربیع
 میگوید فرمان چنان است که در هر ماهی سه روزه بدار که در اول دوروزه ثواب صوم ده هزار سال
 می یابی و در دوم ثواب سی هزار سال و در سیوم صد هزار سال من گفتم یا رسول الله این ثواب
 مخصوص بذات منت یا هر کس که این سه روز را روزه بدارد او را هم این ثواب باشد رسول فرمود
 هر کس بر نیت متابعت تو این سه روز صایم باشد او را همچین ثواب باشد گفتم یا رسول الله سه
 روزه که ام است فرمود آیام **منقذت** در روزه اشهاد از جابر بن عبد الله انصاری
 رضی الله عنه مرویت که گفت والله یکن یکانی معبود که بعد از حمد محمود صلی الله علیه وآله وسلم در زیر
 گبود زاهد تر از مرتضی علی ندیدم که مطلقا دیده هست از متاع دنیا ی فانی فرود بسته و بر صدر با
 مرصد شود و بجوع بر آبی نشسته **منقذت** هم در کتاب مذکور مطبوع است که در زمان خلافت
 بابر آن امیر بصره تا سعد سمرقند در تحت قبضه تصرفش بود و بجدی متواضع بود که در باز او کوفه پیاده راه
 میرفت چنانکه مردمی که بمعاملات دنیوی اشتغال داشتند از امیر المؤمنین خود واقف گشتند چون
 بروی ابنوه کردند بشفقت تمام فرمودی ای مؤمنان علی را راه دهید چون مردمان آواز دلنوازش
 استماع می نمودند راه میدادند **منقذت** هم در کتاب مذکور مطبوع است که با سائید صحیح و ترویج
 صحت اثر محرک شده که روزی امیر المؤمنین کرم الله وجهه بعضی از جوانان را بد خریدید بر داشته می بردی یکی
 خادم حبه علیه عالیه پیش آمده گفت این بار را بمن ده تا بردارم بزبان فصاحت بیان خود فرمود آجول
العیال احق ان یجمل یعنی صاحب عیال نزاوار تر است برداشتن بار ایشان خادم گفت یا
 امیر المؤمنین یا وصی خیر المرسلین تو خلیفه بر حق و رسول خدائی و تحقیق مؤمنان را امام و پیشوای این
 صورت با حال خسته مال تو نسبتی ندارد در جواب فرمود **لا ینقص الی تجمل من کمال ما تجمل الی**